

دستمو توی دستش گرفت و به سمت لباس برد و روی دستم بوسه زد

_عروسک من دلبر من ناز بودی ناز تر شدی عروسک بودی عروسکتر شدی.

آخه نمیدونی چه کردی با قلبم این طوری که دیدمت یاد آیلینه گذشته افتادم خیلی خوشگل شدی خانومم خیلی بهت میاد .

قلبم آروم گرفته بود آروم گرفته بود خیالم راحت شد که پسندیده که خوشش اومده دست دراز کرد و تره ای از موهام او که روی پیشونیم افتاده بود با دستش لمس کردو گفت

_بی نظیر شده موهات خیلی بهت میاد.

از باب میل اهورا بودن بی اندازه لذت می بردم دیگه خستگیم هم از بین رفته بود همین که اهورا لبخند میزد که اهورا تأیید می کرد که خوب شدم کافی بود به خونه که برگشتیم با حس غرور و اعتماد به نفس بالایی وارد خونه شدم.

اما با دیدن خونه خالی و نبودن مونس و کیمیا به سمت اهورا چرخیدم پرسیدم

_ دخترم کجاست؟

اهورا منو از زمین جدا کرد و توی بغلش چرخوند و گفت

_فرستادمشون دنبال نخود سیاه فرستادم برن بگردن...

میدونی من به عروسکم اعتماد دارم میدونم چقد خوشگله میدونم یکم که به خودش برسه دلبر تر میشه و شوهرش بی تابتر..

فرستادمشون برن تا من و تو خلوت کنیم.

ناراحت شدم خیلی ناراحت شدم از اینکه این کارو کرده بود از اینکه دخترمو با اون فرستاده بود خواستم اخم می کنم دلگیری و ناراحتی رو بهش نشون بدم که لبام و شکار کردم بعد از یه بوسه عمیق گفت

_اخم و ناراحتید هیچ اهمیتی نداره الان فقط و فقط دارم به این فکر می‌کنم که چطور از خانوم خوشگلم لذت ببرم .

میدونی دیدن تو با این صورت با این موها با این رژ لب منوهوایی تر میکنه دیونه ام کردی باید آرومم کنی.

به شوونه اش زدم و گفتم

خیلی بدی دختر منو با اون میفرستی بیرون؟

منو روی مبل گذاشت و گفت

_ عزیز دلم قاتل نیست که براتش میگردونه جایی نداره که بره اونقدرها هم که فکر می‌کنی دیگه جانی و عوضی نیست.

الان به این فکر کن که شوهرت چقدر دلش برای تو تنگه...

میدونی دو روزه یا نه سه روزه با من نبود می‌دونی که من چقدر برای تو زود هوایی میشم و تو سه روز خودتو از من دریغ کردی چه فرصتی بهتر از الان که خانم من اینقدر به خودش رسیده ؟

نگاهی بهش انداختم و گفتم بازم قانع نشدم که چرا باید دختر من با اون زن بره بیرون؟

لبخندی می‌زد و گفت

_صادقانه تر میگم هواتو کرده بودم دکشون کردم..

سرشونه مانتومو پایین کشید و سرشونه مو به دندون گرفت آخه بلندی گفتم که انگار آتش شهوت توی وجودش شعله ور تر کردم با ولع خاصی شروع کرد به در

آوردن لباس‌های هر دو نفره مون حتی فرصت نمی داد تا کمکش کنم دیوونه شده بود
مثل همیشه که وقتی هوایی می شد و هوس می کرد دیوونه می شد .

لباسامونو که کامل درآورد انگار از وضعیتی که توش بودیم ناراضی بود

پس منو بغل کرد و به سمت اتاق خوابمون رفت و در رو بست

_ اینجا بهتره یه وقت سرمی‌رسن اونوقته که خر بیار و باقالی بار کن واسه دختر
فضول مون..

به این حرفش خندیدمو منو روی تخت خواب برد این بار باز روی تنم خیمه زد و
شروع کرد به باز بوسه بارون کردن صورتم...

لبم ...

چشمام...

بدنمو بوسه می زد ...

و من داغ می شدم مثل خودش هوایی می شدم و دلم این مرد پر از نیاز و می‌خواست
مردی که جونمو برایش میدادم و بی‌اندازه عاشقش بودم...

با حال خوشی کنار گوشم گفت

_ این اولین س.کسمون توی این اتاق و توی خونه است باید یه جایی حتما ثبتش
کنم.

دیوونه خطابش کردم و اون با چشمای پر از نیازش به صورتم خیره شد و گفت

_ بهم اعتماد کن الکی به خاطر هر چیزی خودتو ناراحت نکن از چشمام باید بخونی
من چقدر تورو می‌خوام پس شک نکن هیچی نمیتونه منو از تو جدا کنه.

این حرفا مثل همیشه آب سرد شد روی آتیش وجودم تا خودمو تمام و کمال با میل و رغبت با حس خوشایندی در اختیارش بزارم صدامون کل اتاق و که نه خونه رو پر کرده بود.

نال‌های من نفس داغه اهورا دردی که گاهی وسط رابطه بهم میداد و من از تک به تک لحظاتی که باهاش بودم لذت می بردم احساس می کردم بدنم پر از کبودی و خونمردگی شده پوست تنم بین دندوناش میرفت بی‌مه‌بابا فشار میداد و میگفت دلم میخواد کل تنت جای این کبودیا باشه از این کارش لذت میبردم حس پیروزی داشتم پیروزی در مقابل کیمیا!

چی بهتر از این که به رخس میکشیدم این مهر و امضای اهورارو؟
داشتیم بهتر از این مگه؟
نه نداشتیم.

سیری نداشت اهورا اینقدر ادامه داد که بالاخره اونا هم برگشتن و سر و صدانشون توی خونه پیچید.

در و قفل کرد و قبل از اینکه بتونم تکونی بخورم دوباره باهام یکی شد که صدای ناله ام بلند شد.

منو توی بغل خودش نشونده بود و داشت کارشو میکرد.

با ناله کنار گوشش گفتم

بسه اهورا تمومش کن میشنون..

گردن و بین دندون گرفت و گفت

بذار بشنون مگه مهمه؟؟؟

اگه بخاطر مونس نبود دلم میخواست صدام این خونه رو پر کنه میخواستیم کیمیا بشنوه و بفهمه چی به چیه.

اما میترسیدم دخترکم این وسط قربانی جنگ بین منو کیمیا بشه.

آروم کنار گوشه اهورا گفتم

خواهش می کنم تمومش کن مونس اون بیرونه تو که نمیخواهی چیزی بشنوه؟

کمی مکث کرد و نگاهی به صورتم انداخت و لبامو شکار کرد و گفت

هر چی که تو بگی.

توی سکوت به کارش ادامه داد و بالاخره به اوج رفت و نفس نفس زنان کنارم افتاد .
منم دست کمب ازش نداشتم نفسم بند اومده بود بی اندازه خسته شده بودم این مرد
روزبه روز توی رابطه و دیوونه تر داغ تر و سیری ناپذیر تر می شد.
زیاد طول کشید تا حال هر دونفرمونیم سرجاش بیاد.

متعجب بودم که چطور شده مونس سراغ ما نیومده اما دروغ چرا خوشحال بودم
چون نمی خواستم به دخترکم دروغ بگم یا چیزی به هم ببافم همین که نیومده بود
بهتر بود بالاخره نفسامون که سرجاش اومد روی تخت نشستیم و گفتم

بهتره لباس بپوشیم بریم بیرون نیومدن مونس نگرانم کرده.

دستی به صورت عرق کرده اش کشید و گفت

_ میدونی چی شد لباسامون توی پذیرایی جا مونده حتمت اونجا دیدنشون..._

لبمو به دندون گرفتم و گفتم خیلی بی آبرویی اهورا الان من باید چی بگم به بچه؟

چشمکی زد و گفت

_قانع کردن یه دختر بچه ۴؛۵ ساله که کاری نداره بگو چای ریخته شربت ریخت رو لباسمون در آوردیم.

آروم روی پیشونیش زدم و گفتم انقدر که تو برای این کارا بهونه داری و نقشه میکشی برای هیچ کاری اینطوری نیستی.

لباسامو از توی کمد برداشتم اهورا مثل من شروع کرد پوشیدن و کرم ریختن و دیوونه کردن من بدجوری لذت می برد از این کار.

از اتاق که بیرون رفتیم خبری از اونا نبود اهورا به سمت اتاق مونس رفت و با باز کردن در رو به من گفت

_اینجان نگران نباش.

به سمتش رفتیم و نگاهی به اتاق مونس انداختم کیمیا از جاش بلند شد و گفت

_کارتون تموم شد؟

چنان با معنی این حرف وزد که مثلاً منو اهورا خجالت زده بشیم اما ما کار خلافی نکرده بودیم که بخوایم خجالت بکشیم اهرا به جای من جواب داد

_آره کارمون تموم شد و خدا را شکر خیلی خوبم پیشرفت .

کیمیا خنده مسخره تحویلمون داد و گفت

– چه به خودت رسیدی آیلین خیلی بهت میاد چرا همیشه اینطوری نیست؟ یهو چی شد که یادت افتاد به خودت برسی؟

دستی به موهام که روی صورتم ریخته بود کشیدم و پشت گوشم فرستادم و گفتم من نیازی ندارم که به خودم برسم گاهی فقط برای تنوع این کارو میکنم آرایش کردن این طوری تغییر کردن برای کسانی که اعتماد به نفس ندارن و صورت شون ایرادی داره خوبه تا خودشونو بهتر کنن.
من خداروشکر نیازی ندارم و فقط برای دل اهورا اینکارو میکنم گاهی.
خنده ای کرد و گفت

– حق داری تو واقعا خوشگلی عزیزم.

از جاش بلند شد و به سمت من اومد و گفت

– پس من برم دیگه کمی استراحت کنم خیلی خسته شدم مونس تحویل شما.

مونس که اصلا حواسش به ما نبود بالاخره سرشو بالا آورد و بین بازی کردن با عروسک تازه‌ای که معلوم بود الان خرید کمی وقفه انداخت و گفت
– عروسک منو دوست دارین همین الان خاله کیمیا برام خرید.

به سمتش رفتم و صورتشو بوسیدم نمی خواستم دیگه بیشتر از این در مورد کیمیا حساسش کنم پس گفتم آره عزیزم خیلی خوشگله مبارکت باشه اهورا پشت سر من اومد کنارش نشست و گفت

به به میبینم که دختر عروسک جدید خریده خسته نمیشی این همه عروسک میخوری
بابا؟

دخترم بزار چندتام عروسک توی بازار بمونه برای بقیه دخترا.

مونس از گردن اهورا آویزون شد و گفت

نخیر همه عروسکا مال منه تو هم باید برام بخری...

اون سمت مونس نشستمو حالا سه تایی همدیگرو بغل کرده بودیم و مونس بین دو
نفره ما بود اهورا سریع از فرصت استفاده کرده و سرشو کج کردم گونمو بوسید
مونس با اخم گفت

پس من چی بابایی؟

اهورا پدر سوخته نثاره دختره شیطونمون کرد و صورت اونم بوسید چه خانواده خوبی
بودیم اصلا نیاز بود یه بچه دیگه بیاریم؟
منه بیچاره برای حفظ زندگیم و شوهرم این کار رو کرده بودم اما الان واقعا از ته قلبم
پشیمون بودم.

انگار که مونس تازه نگاهش به من افتاده باشه با ذوق گفت

چقدر خوشگل شدی مامان موهاتو رنگ کردی؟

دخترک مو بغل زدم از اتاق بیرون رفتم و گفتم آره عزیزم گفتم یکمی خوشگل کنم
برای بابایی تا بابای منو بیشتر دوست داشته باشه

مونس صورت‌مو بوسید و گفت

اما بابا اهورا که تورو خیلی دوست داره وقتی که خواب بودی فقط از تو حرف میزد
میگفت مامانت انگار مریضه می گفت خیلی ناراحتیم که مامانت خوابه میگفت نمیتونم
غذا بخورم از گلوش پایین نمیرفت.

با شنیدن این حرف‌ها حال‌م بدم چنان خوب شد که نگو دیگه چی میخواستیم بهتر از
این؟

اهورا اینطور نگران بود

اینطور عاشقم بود

با اینکه روز خوبی گذرونده بودم ولی باز احساس خلاء بزرگی داشتم احساس میکردم
یه چیزی کمه احساس میکردم یه چیزی اصلا جور در نیامده بعد از خوردن شام دوباره
این حس خستگی سراغم اومد و حتی نتونستم ظرفا رو بشورم و به اتاقم رفتم خیلی
زود به خواب رفتم اینقدر خسته بودم که حتی تلاشی برای خوابیدن نکنم.

نیمه‌های شب از خواب پریدم کابوسه بدی دیده بودم نفس نفس زنان دنبال آب
گشتم اما وقتی لیوان آب کنار تخت و خالی دیدم از جا بلند شدم تا برم آب بیارم اما

با دیدن جای خالیه اهورا کمی متعجب شدم به ندرت از خواب بیدار می شد و اینکه الان اینجا نبود کمی غیر منتظره بود برام.

از اتاق که بیرون رفتم با دیدن نوری که از حیاط می اومد با قدم هایی آهسته به سمت حیاط رفتم چراغ زیرزمین روشن بود و برای همین نور کمی است پنجره کوچیکش به حیاط می تابید احتمال میدادم که اهورا اونجا باشه اما نصف شبی اهورا اونجا چیکار داشت؟

کمی ترس برم داشته بود اما حس کنجکاوی نمیداشت که بیخیال اون جا رفتن بشم آهسته اسم اهورا رو صدا کردم اما وقتی هیچکس جوابی نداد دودل اولین پله رو پایین رفتم به شدت ترسیده بودم چون توی کابوسم توی یک زیرزمین بودم و الان داشتم دوباره توی واقعیت به زیرزمین می رفتم.

در اونجا رو که باز کردم صدای بدی داد و من از جا پریدم بالاخره به هر زحمت قدم اول توی اون زیرزمین که تا به حال پامو توش نپذاشته بودم گذاشتم همه جا روشن بود و چیزه غیر عادی نبود متعجب سرکی کشیدم و سریع از اونجا بیرون اومدم پس اگه اهورا اینجا نبود کجا رفته بود؟

به خانه برگشتم هنوز ضربان قلبم اروم نشده بودبه آشپزخونه رفتم و برای خودم یه لیوان آب ریختم و خوردم به دیوار تکیه دادم و سعی کردم کمی اروم بگیرم احتمال می دادم اهورا توی دستشویی باشه کمی که حالم جا اومد به سمت دستشویی رفتم اما وقتی اونجا هم پیداش نکردم دیگه کم کم ترس داشت وجودم برمیگشت هم نگرانی آهسته با تردید به سمت اتاق کیمیا رفتم لای درو که باز کردم و توی اون تاریکی اتاق و نگاهی انداختم کیمیا روی تخت خوابیده بود و هیچ کسی توی اتاقش نبود نفس آسوده ای کشیدم من تحمل هر چیزی رو داشتم الا این که اهورا رو اینجا ببینم دیگه واقعا نگران شده بودم.

به اتاق خودمون که برگشتم با دیدن اهورا روی تخت اونم توی خواب واقعا شوکه شدم چطور ممکن بود من وقتی از خواب بیدار شدم اهورا اینجا نبود الان توی خواب روی تخت بود یعنی اشتباه دیده بودم؟

سریع روی تخت دراز کشیدم و به خودم گفتم معلومه که اشتباه دیدی چشمات خواب داشته درست ندیدی اطرافو...

اینطور خودمو قانع کردم و سریع خودمو بخواب زدم که خیلی زود دوباره خوابم گرفت.

صبح به هر سختی و زحمت چشمامو باز کردم خبری باز از اهورا نبود دستی به صورتم کشیدم و از جام بلند شدم .

به حدی بیحال بودم که دلم میخواست فقط دراز بکشم هیچ تکونی نخورم از اتاق که بیرون رفتم صدای خنده کیمیا خونه رو پر کرده بود

به آشپزخانه که رفتم مونس و روی کابینت گذاشته بود و خودش داشت آشپزی می کرد با دیدن من خنده شو قطع کرد و گفت

_ به به بالاخره از خواب بیدار شدی؟

ما صبحونمون خوردیم داریم ناهار آماده می کنیم آیلین خانم تازه از خواب بیدار شده.

من انقدر تنبل از اینکه بهم میخواست بفهمونه تنبل شدم معصی میشدم
من آدم تنبلی نبودم.

هیچ وقت نبودم اما اون داشت با این حرفاش منو اذیت می کرد دخترم وبغل کردم و روی صندلی نشستم و گفتم

خوبی عزیزم؟

مونس صورتو بوسید و گفت

_من که خوبم خیلی باح

خاله کیمیا خوش میگذره آشپزی میکنیم.

بههم قول داده همه غذاها را بهم یاد بده.

موهانش به قشنگی بافته شده بود معلوم بود اونم کار کیمیاس کمی نوازشش کردم و
گفتم اما دختر کوچولوی من برای آشپزی کردن هنوز خیلی کوچیکه!

اخماشو تو هم کشید و گفت

_نخیرم خاله کیمیا میگه از الان باید یاد بگیرم که بزرگ شده ام آشپز خوبی بشم

میگه دختر باید خیلی زود آشپزی کردن یاد بگیره.

نگاهی به کیمیا انداختم و گفتم عزیزم تو هنوز خیلی کوچولوی آشپزی کردن کار تو
نیست خیلی خطرناکه.

بزرگ بشی خودم یادت میدم .

اما اون ناراحت از روی پام پایین رفت و کنار کیمیا ایستاد و گفت

_ اصلاً چرا بیدار شدی؟

برو بازم بخواب وقتی که خوابی خیلی بهم خوش میگذره.

به چه روزی افتاده بودم که دخترم هم دیگه هوای منو نداشت کیمیا رو به من ترجیح می‌داد کیمیا که بحث من و دخترم دید مثل خواست بحث و عوض کنه رو به من کرد و گفت

_ باید یه دکتر خوب اینجا پیدا کنیم چون وقتشه که بریم برای چکاب دیگه چند روز دیگه دو ماه تموم میشه ها!
دارم میرم توی سه ماه ...

این خبر توی اوج ناراحتی خوشحالم کرد دو ماه تموم میشد یعنی فقط ۷ ماه دیگه باید تحملش میکردم .

باشه گفتم برای خودم چایی ریختم و سرم رو روی میز گذاشتم تا چشمامو بستم تا چایی سرد بشه اما باز خواب چشمامو دزدید و به دنیای بی خبری رفتم

با نشستن دست کسی روی سرم لای پلکامو باز کردم و با دیدن اهورا لبخند کم جونی زدم کنارم نشست و گفت

_ عزیزم رفتم جواب آزمایشات و گرفتم به دکتر نشون دادم هیچ چیز بدی نیست اما من بازم نگرانم می بینی حتی پشت میزم خوابت گرفته...

دکتر گفت شاید به خاطر افسردگیه ازم خواست بریم پیش یه روانشناس تا ببینم خدای نکرده افسردگی نداشته باشی.

صاف نشستیم و گفتم

این حرفا چیه مگه دیوونم که برم پیش روانشناس؟

اهورا بدجوری اخم کرد و گفت

_ مگه دیوونه ها میرن پیش روانشناس؟

میگم افسردگی دکتر گفت احتمالاً افسردگی دراری که اینقدر میخوابی و خسته ای.

از جام بلند شدم و گفتم

می خوابم که میخوابم مگه چیه اتفاق خاصی افتاده ؟

خواب دیگه ...

خوابم برام زیادی میبینی؟

اهورا کلافه نفسش را بیرون داد و گفت

_ واقعاً داری نا امیدم می کنی آیلین این حرفا چیه که میزنی.

طوری داری حرف میزنی انگار اصلاً تحصیلاتی نداری و هنوزم توی صد سال پیش

زندگی می کنی!

عزیزم دکتره نمیخواد کاری بکنه که این همه پافشاری تو برای نرفتن واقعا نمیدونم

دلش چیه....

من دلم نمیخواست برم پیش روانشناس وقتی همه آزمایشها جوابشون خوب بوده و من مشکلی ندارم چرا باید برم پیش روانشناس؟

فقط خستگی بود و استرسه این مدت که اینطور منو که کسل و بی حال کرده بود نیازی نبود پیش دکتری برم.

پس همین حرف‌ها رو به اهورا زدم و اون دست منو کشید و به خودش نزدیک تر کرد و گفت

_ اگه لازم باشه کشون کشون میبرمت الکی اعصاب من و خودتو به هم نریز آیلین.
وقتی میگم باید بری باید بری ...

بغض کردم چرا اینقدر ناراحت شدم نمیدونم ولی بغض کردم و اشکام روی صورتتم ریخت اهورا با دیدن من که دارم گریه می کنم متعجب بغلم کرد و سرم را روی سینه اش گذاشت و گفت

_ عزیز دلم چرا گریه می کنی مگه می خوام باهات چیکار کنم؟

باشه نمیخواهی بری نمیریم ب دیگه گریه نکن ...

دیگه نمی خواد بهش فکر کنی هر چی که تو بگی!

اینکه به خواستم رسیده بودم خوب بود اما نمیدونم چرا گریه ام بند نمی اومد.

با برگشتن کیمیا به آشپز خونه نگاهی به من که توی بغل اهورا بودم انداخت و برای خودش شروع کرد به درست کردن قهوه.

این دختر زیادی کم حرف و زیادی منطقی شده بود و این خیلی عجیب بود.
اهورا اشکام از روی صورتش پاک کردم پیشونیم و بوسید و گفت دیگه گریه نکن
درموردش حرف نمیزنیم باشه؟

راضی از تصمیمی که گرفته بود سرمو تکون دادم .
کیما به سمتمون اومد رو به اهورا گفت

_ میتونم باهات حرف بزنم؟

اهورا کمی از من فاصله گرفت و پشت میز نشست گفت
_ میشنوم بگو!

اما کیما به من اشاره کرد و گفت
_ می خوام که تنهایی حرف بزنیم!

دل نمیخواست تنهانشون بذارم چه حرفی تنهایی با شوهرم داشت که بزنه ؟
منم مثله اهورا پشت میز نشستم و گفتم ما حرف تنهایی نداریم هر حرفی داری پیش
من بزن اهورا دستمو تو دستش گرفت و حرف منو تایید کرد کیما به کابینت تکیه داد
و گفت

_ حرف خاصی نبود فقط می خواستم بگم منم نگران آیلینم به نظرم بهترین که بره
پیش دکتر روانشناس اینجوری که همیشه حتماً این همه خوابیدن کسل بودن دلیلی
داره .

اخم‌امو توی هم کشیدم و گفتم
لازم نکرده تو یکی نگران من باشی من خودم خوب میدونم حالم خوب هست یا نه ؟
شونه ای بالا انداخت فنجون قهوه شو رو پر کرد و گفت
_ از من گفتن حالا خودتون میدونین دیگه من زیاد دخالت نمی کنم.

از آشپزخونه بیرون رفت من به اهورا گفتم
این دختر زیادی مشکوک میزنه !

اهورا موهامو پشت گوشم فستاد و گفت
_ نمیدونم شاید حق با تو باشه اما من چیز مشکوکی نمیبینم کیمیا از همون اول هم
این طوری بود به دختر مهربون و آرام بود.
من اون کیمیایی که باهش دوباره اومد تا زندگی‌مونو خراب کنه رو نمیشناختم وگرنه
کیمیایی که الان میبینم کیمیای گذشته است.
فکر می‌کنم از کارهایی که کرده پشیمونه و الان فقط میخواد تویی آرامش بچه رو به
دنیا بیاره و بره...

ابروهامو بالا دادم و پرسیدم
میخواد بره خودش اینو بهت گفته؟

اهورا برای خودش یه لیوان آب ریخت و سر کشید و گفت

_ نه خودش که نگفته ولی از رفتارش فهمیدم .

راستی یه خبر جدید برات دارم.

منتظر نگاهش کردم که گفت

_ با شوهر سابق کیمیا حرف زدم شاهین...

هنوزم کیمیا رو دوست داره و اون بهم گفت در مورد پیشنهادم فکر می‌کنه.

خوشحال از این خبری که گفته بود سریع پریدم و صورت اهورا بوسیدم و گفتم

خوش خبر باشی انگار که دنیا رو بهم دادی .

لبخندی زد و گفت

_توهمیشه بخند حالت اینجوری خوب باشه من فقط خبر خوب برات میارم.

اما با یاد آوردن مونس که چقدر وابسته ی کیمیا شده ناراحت و وارفته روی صندلی

نشستم و گفتم اما من نگرانم نگران مونس...

میدونی زیادی وابسته کیمیا شده باورت میشه دیگه به حرفای من گوش نمی‌کنه هر

چیزی که میگم میگه خاله کیمیا گفت اینطوری باشه احساس می‌کنم میخواد دخترم

از من دور میکنه اهورا متفکر شده گفت

واقعا همچین حسی داری؟